

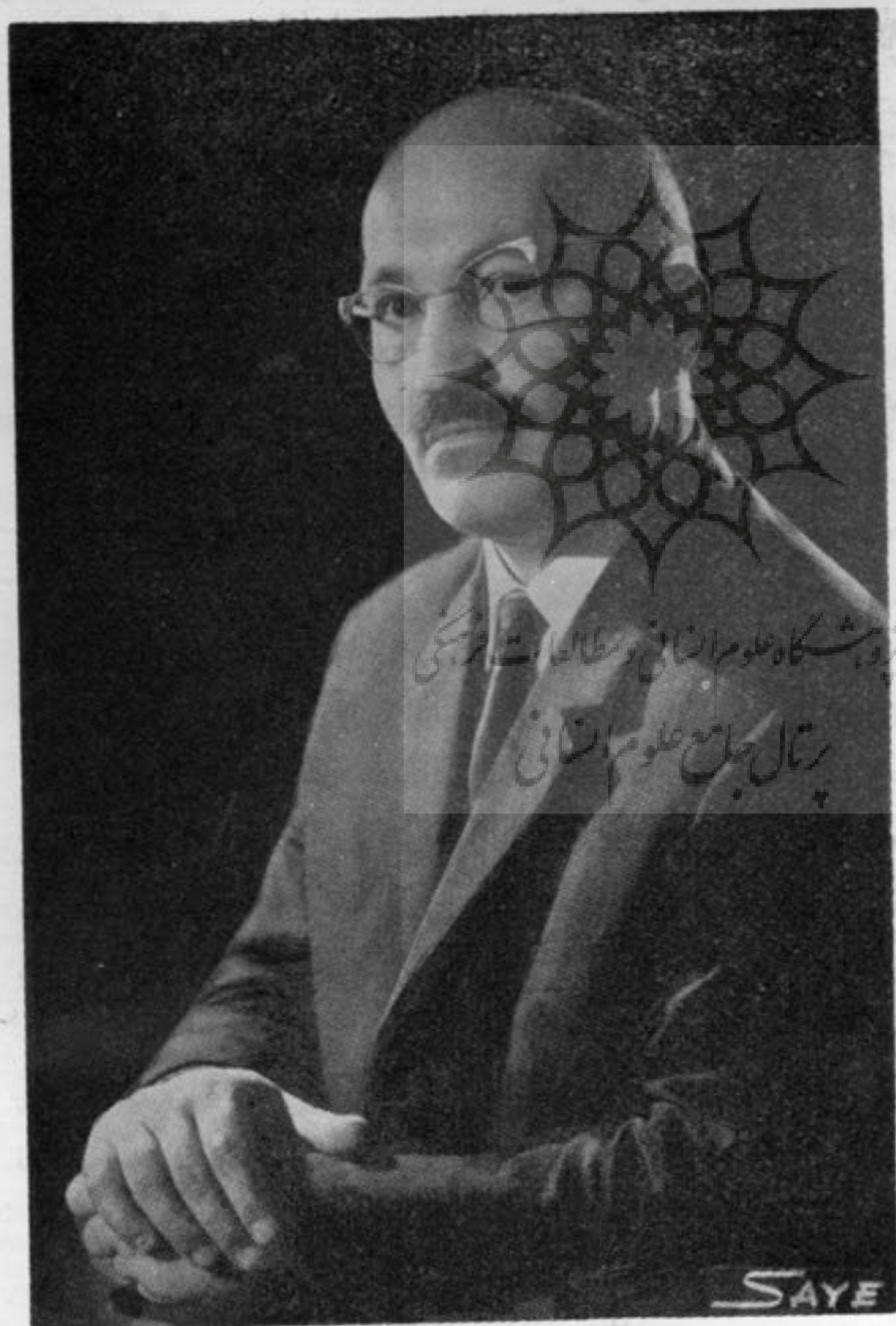
گفت و شنودی با دکتر حسن سادات ناصری استاد دانشگاه

ادبیات ما گر نمایه ترین سرمایه جاودانی کشور ماست

شاهنامه فردوسی تا به امروز در دنیا یگانه مانده است
و این است شعر حقیقی، چرا که در نهاد آن زندگی و سرافرازی نهفته است

دکتر سادات ناصری
محقق معروف را
خواهان ادب فارسی
نیک میشناسند و
رأی و فتوای او را در
مسائل ادبی معتبر
می‌شمارند.

اکنون برای
خوانندگان مجله
هفت هنر فرصتی مغتنم
است که از افادات این
استاد مایه‌ور بهره
بگیرند و ما همچنان
امیدواریم بحثی را که
در اینجا بصورت مصاحبه
آغاز شده، استاد سادات
ناصری با تحریر مقالاتی
چند، در شماره‌های
آینده هفت هنر دنبال
کنند.



* استاد محترم آقای دکتر حسن سادات ناصری، بسیار متشکرم که پذیرفتید تا بنشینیم و بحثی بکنیم در زمینه مسائل ادبی. - شما که سالهاست در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران به تدریس مواد گوناگون ادبیات کهن فارسی اشتغال دارید، بهتر است، در آغاز این بحث خطوط کلی ادبیات کهن یا کلاسیک فارسی را برای ما ترسیم کنید.

دکتر سادات ناصری: یعنی مقصود شما اینست که در زمینه برنامه‌های متداولی که در دانشکده ادبیات و علوم انسانی، در گروه آموزشی زبان و ادبیات فارسی، تدریس میشود سخنی بگوییم؟

* نه، مطلقاً، خطوط کلی ادبیات فارسی را مورد بحث قرار دهید.

دکتر سادات ناصری: یعنی در مرزهای قدیم ادبیات فارسی با تفاهم سیر و گردش بکنیم؟

* مرز هم نه، ببینید آقای دکتر، مثلاً خطوط کلی اش، می‌تواند ممتازترین خطش شعر باشد و نثرش، بخصوص محتوایش چه در زمینه مسائل اجتماعی و چه در زمینه مسائل ذهنی و بخصوص مسائل عرفانی. اینها من حیث المجموع خطوط کلی ادبیات فارسی را تشکیل میدهند. می‌خواستم خواهش کنم که در این باره بحث بفرمایید:

دکتر سادات ناصری: پس ناچارم نخست تعاریف مورد باور خود را از ادبیات برای شما بازگو کنم.

میدانید که کلمه ادب از آن الفاظی است که بر اثر مرور زمان و دیگر گونی عادات و آرمانها و خواستها و نیازهای مردم، در معنی و مفهوم اصلی و قدیمی آن تغییرات و دیگر گونیهای فراوان راه یافته است و مسلماً در آینده نیز تغییرات و دیگر گونیهای دیگری هم بیش از پیش در آن راه خواهد یافت. مخصوصاً یادآور میشوم که لغت نویسان هم از دیر باز تا توانسته‌اند از بیان معنی آن بروشنی و صراحت تن زده‌اند و بیشتر آن را به: «الادب: الظرف وحسن التناول»، معنی کرده‌اند که از پذیرش ذهنی امروز ما بسیار دور مینماید. ظرف در اینجا مصدر است، بمعنی کیاست یا نازکی و زیبایی در سخن گفتن یا براءت و بلندی گفتار یا دل آگاهی و مهارت و استادی؛ و به تعبیری آن را به معنی نیک گفتاری و نیک کرداری گرفته‌اند و ادب را نیز بمعنی فرهنگ دانسته‌اند و با علم نزدیک ساخته‌اند.

میرسید شریف علی بن محمد جرجانی (م- ۸۱۶ ه. ق) در کتاب التعریفات خود مینویسد: «الادب عبارة عن معرفة ما يحترز به عن جميع انواع الخطا...» یعنی ادب عبارتست از شناخت چیزهای که بوسیله آن از همه گونه گمراهی و غلطکاری دوری کرده شود و این معنی عرفی که از ادب گرفته شده است، بمعنی خدایت و مهارت یا براءت و دل آگاهی و امثال آنهاست. ولی بطوری که از نوشته‌های تازی بازجسته آمده است، ادب نزد پیشینیان تازیان عبارت بوده است از «سنت»، یعنی راه و رسم گذشتگان که طریقه کردار و رفتار متبع آیندگان میشده است؛ و خردك خردك بر اثر فارسی فرهنگ تازیان، واژه ادب بمعنی: ادب گرفتن

و معرفت یافتن بکار رفته است ، و تأدیب معنی یاد دادن و آگاه گردانیدن گرفته و ادیب بمعنی انسان فرهنگی و آگاه به امور آمده است. و آنچه از گفتار حضرت علی بن ابیطالب (ع) هنگام شنیدن خطاب پیغامبر (ص) با فرستاده بنی فهد در حدیث نبوی آمده است، از همین باب تواند بود : « یارسول الله نحن بنو اب واحد و نراک تکلم و فود العرب بما لانفهم اکثره . فقال ادبني ، ربی فاحسن تأدیبی و ربیت فی بنی سعد . ای پیامبر خدای ، ما فرزندان یک پدر و مادر هستیم، تو را می بینیم که با فرستادگان عرب سخنانی میگوید که ما بیشتر آنها را در نمی یابیم. پیغامبر فرمود که خدای مرا بفرهیخت و نیکو آموزش داد و من در قبیله بنی سعد پرورش یافتم .

ابن المقفع (م- ۱۴۰ هـ ق) دانشمند تازی نویسنده ایرانی، دو کتاب خود را باین کلمه نامگذاری کرده است ، بنام ادب الکبیر و ادب الصغیر ، و از واژه ادب مفهوم تربیت و آموختن آیین و روشی که خردان و بزرگان را بکار آید و مایه بهر وزی و نیک بختی شود، خواسته است. البته جوهر این ادب و اخلاق را از رسوم و روش های خاص ایرانیان برگزیده است، نه از آیین و آداب دیگر مردم جهان.

در آغاز سده سوم هجری ، میان تازیان بغداد ، ادب بمعنی خوش منشی با هم نشینان و آگاهی بر رسوم و تجمل و دقت در جامه پوشیدن و غذا خوردن و باده گساری و همچنین دوستی و گشاده زبانی و نغز گفتاری و از بر کردن اشعار و نکته یابی و سر گرفتن از هر دانشی توشه یی و از هر خرمنی خوشه یی برای آرایش سخن بوده است. و نخستین کسی که این شیوه را در تألیفات خویش در پیش گرفت، ابو عثمان عمرو بن محبوب جاحظ بصری (م- ۲۵۵ هـ ق) بود.

اما ادب از سده سوم هجری معنی خاص دیگری هم پیدا کرد و بمعنی همه فنون ظریف سخنوری و اصطلاحاً «علوم ادبیه» بکار رفت که از همین تعبیر لغت «ادبیات» ساخته و مصطلح گردیده است و کتبی نظیر ادب الکاتب یا ادب الکتاب ابن قتیبه دینوری (م- ۲۷۰ یا ۲۷۶ هـ ق) و ادب الندیم ابن کشاجم (م- حدود ۳۶۰ هـ ق) و ادب الکتاب صوفی یاد آور این معنی است. و در سده چهارم هجری چنانکه ابو بکر خوارزمی در یکی از رسائل خود نوشته است: « ادب عبارتست از کلیه تصانیف زیبا و دلنشینی که در این فن به نظم و نثر پرداخته شده است. و در سده ششم و سر آغاز سده هفتم هجری، یاقوت حموی در کتاب ارشاد الاریب لفظ «ادب» را در تعریف آنانکه تنها به نثر و نظم می پردازند بکار برده است. در صورتی که بعضی از دانشمندان چون حجة الاسلام امام ابو حامد غزالی (م- ۵۰۵ هـ ق) در کتاب احیاء علوم الدین، ادب را که نام آن بر کلیه معارف ، جز معارف دینی و شرعی ، اطلاق میگردد ، جز و مقدمات اصول و فروع فقه و علم تفسیر شمرده است. چنانکه امام حافظ محدث، ابو حاتم محمد حیان بستی (م- ۳۵۴ هـ ق) هم اعتقادی نظیر این داشته و ابن خلدون دانشمند و فیلسوف و مورخ مشهور (م- ۸۰۸ هـ ق) برای مطالعه قرآن و حدیث مردمان را ناگزیر از فرا گرفتن علوم لسانی دانسته است و آموختن آن را بر اهل شریعت واجب شمرده .

دامنه این بحث بسیار فراخ و پهناور است، و در خصوص لفظ ادب و بازجست معنای اصلی و معانی فراوان گوناگون که از آن جدا گشته است، پرفسو کارلو آلفونسو نالی نووی ایتالیایی مقالته مشبع و ارزنده نوشته است که دوست و همکار عزیز من آقای مظفر بختیار آن را ترجمه و منتشر ساخته. و هم در آنجا آمده است که: «هم روزگاران ما، دو معنی یکی عام و دیگری خاص، برای کلمه ادب وضع کرده اند. معنی عام ادب عبارت است از کلیه آثار ادبی که بیک زبان، چه در علوم و چه در نظم و نثر تصنیف شده است. پس با این تعریف ادبیات مشتمل میگردد بر جمله تجلیات فکری علما و ادبای قوم که در قید کتابت آمده باشد. اما ادب در معنی خاص خود آثاری است از نظم و نثر که در قالبی ظریف ریخته و باشیوه نگارش روان نوشته شده باشد. یعنی عبارتست از تمام فنون ظریف نویسندگی. بنابراین ادبیات انواع اشعار و نقلها و روایتها و داستانها و امثال و حکم و محاضرات و مقامات و مناظرات و کتب تاریخ و سفرنامه و نظائر آنها را که با عبارت فصیح و انشای استوار نگارش یافته باشد در بر میگیرد.»

* آقای دکتر با این مقدمات فاضلانه که بیان داشتید، بهتر است که اکنون به متن

بحث پردازیم.

دکتر سادات ناصری: با اجازه شما، یک نکته دیگر باید در اینجا اضافه کنم که بسیاری از زبان شناسان امروزی قین دارند که واژه ادب با همه وسعت معانی که دارد از کلمه **dip** پهلوی بمعنی نوشتن گرفته شده است. و با واژه های دبیر و دبیرستان و دبستان و دیوان و دفتر امروزی هم ریشه است و همین کلمه **dip** پهلوی بادیبی فارسی باستان و لیبی سانسکریت هم ریشه بوده. اما پاسخ قطعی من به پرسش دامنه دار جنابعالی اینست که: ادبیات فارسی بقول همه ایران شناسان، یعنی کسانی که زبان و فرهنگ فارسی را مزه کرده اند و بهره برده اند دانسته اند، برای ملت ایران از بزرگترین سرمایه هایی است که داشته و دارد. حتی بعضی عقیده دارند که:

ملت ایران، اگر از نظر اهمیت سیاسی و اجتماعی چند برابر آن میشد که هست، باز هم افتخار و بزرگیش به ادبیات والای او خواهد بود. یعنی ما ایرانیان هر چه هستیم و هر چه باشیم، واقع اینست که ادبیات ما پر ارزش ترین و گرانمایه ترین سرمایه جاودانی مردم کشور ماست و ایران زمین بدین ادبیات فرخنده سرافراز است و دنیا ما را به ادبیاتمان می شناسد و این ادبیات فارسی در زمینه های مختلف شاهکارهای بسیار بزرگ و گرانقدری داشته است. در حال حاضر گمان نمیکنم که فرصتی دست بدهد تا از شاهکارهای آثار منشور سخنی بمیان آورم. بنابراین اگر اجازه بفرمایید سخنی چند پیرامون گزیده ترین آثار شعر فارسی می گویم «تا چه قبول افتد و چه در نظر آید».

اما در خصوص مفهوم و جوهر شعر، باید نخست شعر را تعریف کنم و بگویم که در اصل و بنیاد کلمه شعر، سخن بسیار است، بعضی احتمال داده اند که شعر اصلا واژه بی تازی نیست، بلکه معرب «شیر» است و «شیر» در زبان عبری بمعنی سرود و آوازی باشد و مصدر آن بدان زبان

دشور، آمده است.

دسته‌ی دیگر گویند: کلمه شعر عربی و مرادف فهم است و بیان کننده حالات پوشیده آدمی است. و شعر بمعنی عام کلمه، عبارتست از بیان و تجسم صورتهای خیالی که برانگیزاننده احساسات و هیجانات درونی باشد و از مسائل عادی بیرون بود و در شنونده و خواننده تأثیری شگرف کند و همچنانکه ازدل برآید بر دل نشیند. این تعریف فشرده‌ی بود از آنچه درباره شعر گفته‌اند و هنوز تا حدی زیاد با نوشته نظامی عروضی صاحب چهارمقاله برابر است که نوشت: «شاعری صناعتی است که شاعر بدان صناعات اساق مقدمات موهمه کند و التئام قیاسات منتجه بر آن وجه که معنی خرد را بزرگ گرداند و معنی بزرگ را خرد و نیکورا در خلعت زشت باز نماید و زشت را در صورت نیکو جلوه کند و بایهام، قوتهای غضبانی و شهوانی را برانگیزد تا بدان ایهام طباع را انقباضی و انبساطی بود و امور عظام را در نظام عالم سبب شود». اما مفهوم و جوهر شعر، که تکیه پرسش شماست، باید بگویم که شعر بر حسب موضوعات گوناگون، مفاهیم مختلف میگیرد. يك وقت شعر مبین محبت و عشق و دوستداری انسانهاست، با همه درجاتش، و يك وقت مفهوم شعر سرود آزادگی و رستخیز برای انتقام؛ یعنی حماسه. يك وقت طنز و انتقادهای اجتماعی، و بسیار وقتها هم نمودار رویدادهای تاریخی و امثال همه این معانی و مفاهیم. و گفتیم که دنیا ما را بادیات والا و فاخرمان می‌شناسد و این ادبیات در زمینه‌های گوناگون شاهکارهای بسیار بزرگی دارد و مخصوصاً در زمینه شعر که بحث امروز من و شماست، سخن را بیا درود کی (۴-۳۲۹ ه.ق) آغاز می‌کنم و آن شعر مشهور سیدالشعراء رشیدی سمرقندی شاعر قصیده سرای سده ششم هجری:

گر سری یابد به عالم کس به نیکو شاعری
رود کی را بر سر آن شاعران زبید سری
شعر او را بر شمر دم سیزده صد هزار
هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمری.

که اگر چه مبالغه مینماید، و پذیرفتنش سخت دشوار است و باید گفت که باورداشتنی نیست. نشان دهنده فراوانی آثار اوست. و مسلماً با قرینه هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمری، و اقوال نجاتی و عوفی بترتیب در بساتین الفضلا و لباب الالباب، مراد او اینست که سروده‌های رود کی به يك میلیون و سیصد هزار بیت برمی آمده است، نه اینکه بقول بعضی که شمار گری را در ایران قدیم در نظر نگرفته‌اند و گفته‌اند که سیزده بار بر شمر دد و صد هزار بیت بوده است! چنانکه در شمار گری فردوسی ابیات شاهنامه را:

ز ابیات غرا دوره سی هزار
گزیده همه از در کارزار

که مقصود شصت هزار بیت است. اما اینک از آن همه اشعار رود کی بدلائلی که اکنون برای همه آنها جای سخن نیست و یکی از آن دلائل وجود همین شاهنامه است که نگاهداشت آن بوسیله مردم ایران و فارسی زبانان موجب فرو گذاشت آثار رود کی و بسیاری دیگر از شعرای

بزرگوار و نامدار زبان فارسی شده است؛ از آن همه اشعار رودکی، در حدود هزار بیت و چیزی کمتر برای ما بجای مانده است که همه نمونه‌هایی ارزنده در مسائل گوناگون ادبی و اجتماعی از: مدح، رثا، هجا، پند و اندرز، حکمیات و تمثیلات و معانی غزلی باقی است. مخصوصاً آن قصیده مشهور وی در تاریخ سیستان:

مادرمی را بگرد باید قربان
بچه‌اورا گرفت و کرد بزندان...

که تا با امروز نمونه کامل و شامل قصیده سنتی است و بحق رودکی را مهندس بنای استوار شعر فارسی یا سلطان شاعران لقب داده‌اند. چه‌وی در همه انواع و اغراض شعری از قصیده، مثنوی، رباعی، قطعه و غزل استاد بوده است و عنصری حق داشت که گفت:

غزل رودکی وار نیکو بود
غزلهای من رودکی وار نیست.

با دقت در همین اندک مایه اشعاری که از رودکی بازمانده است، توان گفت که این شاعر بزرگ نمونه کاملی از ابر مردان شعر در صدر ادبیات جاویدان ماست.

بعد از رودکی، شعر فارسی تجلیات گوناگونی پیدامی کند. مخصوصاً در شعر مدحیه که من تصور می‌کنم هنوز مادر گیتی شاعری مدح گستر و زبان آور چون عنصری (م-۴۳۱ ه.ق) نپرورانیده باشد و این مسأله روشنی است. در روزگار ما رسم بر این شده است که همه جا می‌گویند: شاعرانی که مدیحه‌سرا هستند، آثارشان بخواندن نمی‌ارزد، چرا که آملق گفته‌اند و مبالغه کرده‌اند و ظلم و جور را تقویت بخشیده‌اند و اخلاق عمومی را به فساد نزدیک کرده و خوار مایه بگذاشته. من در عین اینکه این نکته را انکار نمی‌کنم و کم نمی‌گیرم. عقیده دارم اگر امروز از روزگار قدیم، تخته فرشی یا جامه‌پوشی یا یک اثر نفیس هنری که مثلاً متعلق به ضحاک تازی ستم‌پیشه یا دیگری از ارباب ظلم و جور بوده است و امروز بدست کسی برسد، باید در موزه‌ها بگذارند و مورد عنایت و توجه قرار بدهند و از آن در هنر پروری مایه‌ور شوند و تاریخ را روشن بدارند. همچنین اگر در زندگی خصوصی یا در جهانگیری و جهاننداری سلطان محمود غزنوی و امثال وی نقاط تاریک فراوان باشد، و عنصری محمود و همانندان وی را بحق یا ناحق ستایشگری کند، ما باید شعر عنصری را دور از خلقیات نام محمود و مدوحان وی یا مبالغه‌های نابجای این شاعر و دیگر مدح گستران در ستایش جور پیشگان در نظر آوریم و ورود و خروج شاعر را در امثال این مسائل پیش چشم کنیم و حکمیاتی که در بیان او بوده و رونقی که به ترکیبات و اغات بخشیده و روشنگری که در زمینه‌ی واژه‌های نژاد زبان فارسی اعمال کرده است، توجه داشته باشیم و به آنها پردازیم. اکنون بخاطر ندارم که طلعی شیرین تر و هنرمندانه‌تر، در قصیده مدحیه زبان فارسی، از آنچه عنصری گفت شنیده باشم:

چنین بماند شمشیر خسروان آثار
به تیغ شاه نگر، نامه گذشته مخوان
چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
که راستگوی تراز نامه تیغ او بسیار
شود پذیره دشمن بجستن پیکار

نه رهنمای بکار آیدش، نه اختر گر
نه فال گوی بکار آیدش، نه خواب گزار
رود چنانکه خداوند شرق رفت برزم
زمانه گشته مرا و رامعین و دولت یار...

درینم آید که چند بیت دیگر از جای جای این قصیده بلند برای شما نخوانم:
همی شدند به بیچارگی هزیمتیان
شکسته پشت و گرفته گریغ (گریز) راهنچار
کسی که زنده بمانده است از آن هزیمتیان
اگر چه تنش درستست، هست چون بیمار
بمغزش اندر، تیغست اگر بود خفته
بچشمش اندر، تیر است اگر بود بیدار
اگر بجنبند بند قبای او از باد
گمان برد که همی خورد بر جگر مسمار
اگر نماز کند، آه باشدش تکبیر
و گر گنه کند، آوخ بودش استغفار
اگر سؤال کند، گوید: ای سوار مزن!
و گر جواب دهد، گوید: ای ملک زنهار!

من خیال می کنم که برای نشان دادن تصویر و حالات جسمی و روحی از یک قوم شکست خورده و منکوب شده، از این ابیات عنصری بهتر و گویاتر نباشد، یا برای تشویق مردی شجاع و پهلوان در جنگاوری، بهتر از این بیتی که عنصری در مورد سلطان محمود گفته است، کمتر توان جست:

گر بحرب اندر بود لشکر پناه خسروان
چون که روز حرب باشد، تو پناه لشکری.
گر چه بعضی ابیاتی که از عنصری برای شما خواندم، ترجمه از مضامین شعرای عرب است. چه در آن روزگار تاسده هفتم ادبیات عربی در زبان فارسی نفوذ و تأثیر بسیار داشت، مخصوصاً در زمینه قصاید و بسیاری از معانی غزلی. مثلاً:

به تیغ شاه نگر، نامه گذشته مخوان
که راستگوی ترا ز نامه تیغ او بسیار
یاد آور و ترجمه این بیت ابوتمام (م-۲۳۱ یا ۲۳۳ ه.ق) است در فتح عموریه بدست معتصم (م-۲۱۸-۲۲۷ ه.ق) خلیفه عباسی:

السيف اصدق انباء من الكتب
فی حده الحدیث الجذواللعب.
یا بیت، و گر بجنگ اندر... که برای شما خواندم ترجمه روشنی است از این بیت
متنبی (م-۳۵۴ ه.ق) در ستایش امیر سیف الدوله حمدانی

بالجیش تمتنع السادات کلهم
والجیش بابن ابی الهیجاء تمتنع.
در صنعت ترجمه واقعاً بعضی ابیات عنصری این اندازه شیواست که برای امروز ما هم که باید مقدار فراوانی از افکار پیشرفته و آثار پر ارزش ملل متمدن غربی یا شرقی را بزبان خود برگردانیم، نمودار کاملی از گویایی و توانایی ادب فارسی در این فن شریف است. همین عنصری در دیوان سه هزار و سیصد بیتی که از او بازمانده است، آن قدر حکمیات و پندیات و مطالب مربوط به نیکو داشت زندگانی آورده که به بارها خواندن و بسیاری از مفرداتش را

در بند حافظه آوردن می‌ارزد:

عجب مدار که نامرد مردی آموزد
از آن خجسته رسوم و از آن خجسته سیر
بچند گاه دهد بوی عنبر آن جامه
که چند روز بماند نهاده با عنبر
دلی که رامش جوید ، نیابد او دانش
سری که بالش جوید ، نیابد او افسر
زودخفتن و ازدیرخاستن هرگز
نه ملک باید مرد و نه برملوک ظفر.

و در کتابهای درسی هم از اینگونه مسائل ، توانسته‌اند اشعاری نغز و زیبا که ستایشگر دانش و آزادگی و دین و مروت باشد ، از دیوان عنصری و همانند آن او گزینده کنند. یا بسیاری از عادات و رسوم فرخنده باستانی را که گذشت روزگاران از خاطرها برده بود ، چون جشن سده و مهرگان و نوروز را از آثار عنصری و فرخی (م-۴۲۹ ه.ق) و منوچهری (م-۴۳۲ ه.ق) و مسعود سعد (م-۵۱۵ ه.ق) و معزی (م-۵۲۱ ه.ق) و انوری (م-۵۸۳ ه.ق) و همانند گان ایشان باز جویند و تجدید کنند، و این گویندگان همه جاستایشگر عادات و خصائل زیبنده و نکوهشگر زشتی‌ها و ناروایی‌ها بوده‌اند. و بسیار وقتها که بغرور ملی و نیکویی‌های اخلاق و کردار مردم برافزوده‌اند.

در خصوص تغزل و غزل که امروز هم مانند همیشه مقبول طبع همگان است ، می‌بینیم که در همان صدر ادبیات ، بوسیله فرخی بجایی رسید که با ظهور شیخ اجل ، استاد غزل سعدی شیرازی (م-۶۹۴ ه.ق) در سده هفتم و تحول راستینی که شیخ در غزلسرایی بوجود آورد ، گفتند که شیخ در غزلسرایی و سخن سهل ممتنع آوردن دنباله روفرخی است و اگر میان سروده‌های این هر دو مقایسه کنیم ، تا حدی زیاد این سخن را برداشتی دقیق و درست خواهیم یافت. فرخی حد تغزل را در شعر فارسی با تمام جوانبش بخوبی رعایت کرده و نکته‌یابی‌های تازه‌ی در تغزل دارد و هم اوست که پایه غزلسرایی را در زبان فارسی ، البته در عشق ساده بتمامی گذاشته و نرمی و سلاست زبان فارسی و غزلی شدن آن تا حد فراوانی مرهون طبع حساس و ذهن روشن این استاد چیره سخن چربگوی شیرین گفتار است:

ای دل من ، ترا بشارت باد
که ترا من بدوست خواهم داد
تو بدو شادمانه و بجهان
شادمان آنکه تو بدویی شاد
تا نگویی که مرا مفرست
که نه کس دل بدوست بفرستاد
دوست از من ترا همی طلبد
روبر دوست هر چه بادا باد
دست و پایش بیوس و مسکن کن
زیر آن زلفکان چون شمشاد
تا ز بیداد چشم او برهی
وز لب لعل او بیایی داد
زلف او حاجب لب است و لبش
نپسندد بهیچکس بیداد

خاصه بر تو که توفزون زعدد
که البته این تغزل با همه نغزی و زیبایی، اقباسی استادانه است از غزل شیوای رودکی:
شادزی با سیاه چشمان شاد

یا این تغزل مشهور، هم در صدر مدح خواجه ابوالقاسم احمد حسن میمندی (م- ۴۲۴ هـ ق).

دل من همی داد گفتمی گوایی	که باشد مرار روزی از توجدايي
بلی هر چه خواهد رسیدن بمردم	بر آن دل دهد هر زمانی گوایی
من این روز را داشتم چشم و زین غم	نبوده است بار و زمن روشنایی
جدایی گمان برده بودم، ولیکن	نه چندانکه يك سونهی آشنایی
بجرم چه راندى مرا از در خود؟	گناه چه بوده است جز بیگنایی؟!
بدین زودی از من چرا سیر گشتی؟	بدین زود سیری نگار اچرایي؟!
که دانست کز تو مرا دید باید	بچندان وفا این همه بیوفایی؟!
درینا درینا که آگه نبودم	که تو بی وفا در جفا تا کجایی؟!
همه دشمنی از تو دیدم، ولیکن	نگویم که تو دوستی را نشایی!
نگارا من از آزمایش به آیم	مرا باش تا بیش از این آزمایی!
مرا خوار داری و بیقدر خواهی	نگر تا بدین خو که هستی نپایی؟!
ز قدر من آنکاه آگاه کردی	که با من بدر گاه صاحب در آیی..

و البته فرصت ندارم که بیش از این از سروده های تغزلی او با این تنگی مجال برای شما بخوانم و قطعاً باید بدیوان کمتر از نه هزار بیتی او رجوع کرد. چنانکه می بینیم، بیشتر هم این شاعر مدیحه سرا، که در تغزل بیهمال است، در تشریح مسائل عاطفی منحصر آمده است و حتی در آن روابطی که با پادشاه داشته در براءت جستن از عشق ایاز بقدری شیرین و دقیق و یگانه محرومیت های خویش را بیان کرده است که تا امروز هم زبانی این چنین درد آلود و دلی بدینگونه خالص و مخلص کمتر سراغ داشته و داریم:

ای ندیمان شهریار جهان	ای بزرگان حضرت سلطان
ای پسندیدگان خسرو شرق	هم نشینان او ببزم و بخوان
پیش شاه جهان شما گوید	سخن بندگان شاه جهان
من هم از بندگان سلطانم	گرچه امروز کم شدم زمین
مرا حاجت آمده است امروز	بسختن گفتن شما همگان
همگان حال من شنیدستید	بلکه دانسته اید و دیده عیان
شاه گیتی مرا گرامی داشت	نام من داشت روز و شب بزبان
باز خواندی مرا ز وقت بوقت	باز جستی مرا زمان بزمان

گاه گفتی : بیا ورود بزن
بغزل یافتم همی احسنت
من ز شادی بر آسمان برین

و در اعتذاریات ادب فارسی، بندرت سخنی بدین نغزی و شیوایی دیده‌ام :
شاه از من بدل گران گشته است
سخنی باز شد بمجلس شاه
سخن آن بد که باده خورده همی
این سخن با قضا برابر گشت
رادمردی کنید و فضل کند
من در این روزها، جز آن يك روز
خویشتن را جز این ندانم جرم

و نیز همین فرخی، مانند عنصری و عسجدی و دیگران، که در سفرهای محمود به هندوستان و ترکستان و دیگر جای‌ها همراه پادشاه بودند و مقداری فراوان از تاریخ ایران و کشورهای مجاور و اوضاع و احوال تاریخی و اجتماعی و بسیاری رویدادها که مورخان از قلمشان افتاده است یا به مصلحتی و نظری بقلم نیاورده‌اند و نتوانسته‌اند که یادآور این معانی بشوند، در سینه دیوان رازدار خود برای پژوهندگان نگاهداشته‌اند؛ و امروز يك مورخ محقق دقیق می‌تواند از روی دیوان ایشان این مطالب را دریابد و تاریخ آن زمان را روشنگری کند و اوضاع و احوال و چگونگی برخوردهای ملل و حکومتها و وضع اقتصادی مردم و روحیات ملت‌ها و ستمکشیهای خلق و ستمگریهای بعضی فرمانروایان یا قیروزیها و چیرگیهای حکومتها را برای تدوین کتابهای تاریخ از روی همین مآخذ و منابع فراهم آورد و سخنی درست‌تر و تمام‌تر بگوید. حضورتان می‌خواستم عرض بکنم که زبان فارسی بوسیله همین گویندگان نامدار و کوشش و کاری که از هزار و صدسال پیش تا با امروز مخصوصاً در آثار منظوم ادب فارسی اعمال شده است، بجایی رسیده که پدیدآورنده شاهکارهایی باشد که در دنیا کم نظیر جلوه کند و به حق و یقین از روی برداشت‌هایی که مخصوصاً دیگران کرده‌اند و از روی آثار مترجم فارسی بزبانهای دیگر و بمناسبت اقبال جهانی ادبیات ملل عالم نسبت بادبیات فارسی من قول خود را برهانی شده میدانم. - البته در همان سرآغاز شکفته شدن این ادب جهانگیر، یعنی تقریباً پنجاه شصت سال پس از رودکی، در زبان فارسی کتابی پیدا شد که تا امروز در دنیا یگانه مانده است و هیچ ادبی همتایی برای آن نیاورده است. و آن شاهنامه عظیم و گرانقدر فردوسی است که یقیناً نمی‌شود آن را با هیچ کتابی قابل قیاس شمرد. این کتاب غیر از اینکه يك اثر

بسیار کامل حماسی در حماسه ملی ایران زمین است و غیر از اینکه تاریخ تمدن داستانی مدون این کشور است و غیر از اینکه نمودار روحیه مردم ایران از قدیمترین روزگاران تا زمان شاعر است، کتابی است که با نه هزار واژه توانسته است هزاران مضمون و مطلب دقیق را در مسائل گوناگون عنوان کند. در وصف، فلسفه، دین، تاریخ، تاریخ تمدن، لغت، دستور زبان فارسی، سیاست، حکمیات، مطالب مربوط به معتقدات مردم ایران، فرهنگ عامه (فولکلور) و جذب کردن و گرم کردن و به جنبش واداشتن یک ملت که سیصد و اندسال از آشوبها و دست اندازهای قومی بیگانه در رنج و شکنجه بود، بی بدیل است. این کتاب دوباره به مردم ایران حیات جاودان بخشد و سرود آزادی و آزادی از زبان پدران و نیاکان بگوش فرزندان در بند و بندگی افتاده فروخواند. و جا دارد که ما امروز بیالیم که ایرانی هستیم و این شاهنامه فردوسی شاهکار جاویدانی ادب این سرزمین است. گفتم که علاوه بر مضامین فراوانی که در مسائل گوناگون حتی مسائل مربوط به عشق و ادبیات لیریک (Lyrique) در شاهنامه می توانیم پیدا کنیم، مطالب عالی تراژدی و حماسی و حماسه ملی شاهنامه چیزی دیگر است. مثلاً اگر شاهنامه را با بزرگترین شاهکار قدیم ادب دنیا، ایلیاد و اودیسه هومر برابر کنیم، قطعاً شاهنامه از دیدار من و بسیاری از برتران بدان خواهد چربید.

* آقای دکتر در اینجا چرا اشاره‌ی به قدیم‌ترین حماسه هندوان یعنی **مهابهاراتا** نمی فرماید.

دکتر سادات ناصری: این **مهابهاراتا** که شما فرمودید حماسه‌ی است آریایی، بزبان سنسکریت که منسوب است به «ویاسه» Vyasa و بنا بر سنن و روایات، اصل آن به اعصار بسیار قدیم بر میگردد، بر روزگاران که تمدن اقوام آریایی (ایرانی و هندی) در حال بنیاد گرفتن بود و پس از کتب مذهبی «ودا» از کهن‌ترین آثار هندوان بشمار میرود. تجزیه مجدد این کتاب، از قرن اول و دایمی تا قرن ششم بعد از میلاد، اضافات فراوانی را پذیرا آمده و با هم زمان و مکان در آن فراوان است. هجده هزار قطعه «مهابهاراتا» که در بیش از دو بیست هزار بیت هجائی (برابر مصراع در شعر عروضی) گفته شده است، جنگ «کوره و» Kaurava را بر ضد «پندوه» Pandava توصیف میکند و سراسر داستان ارباب انواع است و خلاصه‌ی است از مفاهیم دینی جوکی گری و مطالب فلسفی و بیان داستانها با وصفهای شیوا و ذکر سنن تاریخی و قواعد اخلاقی و حقوقی که ارزش آنها مخصوصاً برای دانستن حکمت هند قدیم و جدید بسیار است.

این منظومه را در عهد جلال‌الدین اکبر شاه (۹۶۳-۱۰۱۴ ه.ق) امپراطور بامروجا سلسله مغول کبیر هند شعرائی چون عبدالقادر بدائونی (م-۱۰۰۴ یا ۱۰۰۶ یا ۱۰۲۴ ه.ق) و فیضی دکنی (م-۱۰۰۴ ه.ق) و حاجی سلطان تھانسیری، هر یک جدا جدا بعنوان «رزمنامه» ترجمه کرده‌اند و مسلماً ترجمه‌های این کتاب بزرگ اساطیری با شاهکار حکیم ابوالقاسم

فردوسی (۴-۴۱۱ یا ۴۱۶ ه.ق) برابری نمیتواند داشت. و اصولاً در این زمینه جای سخن نیست. و شاهنامه از نظر هر کسی که ادبیات فارسی را بخوبی بداند وحد فصاحت و بلاغت آن را کاملاً بشناسد کتابی بیهمتاست.

* استاد شما در فرمایشات خود دچار مطلق گرایی شدید، فرمودید: بهتر از این نمیشد یا بزرگترین یا کوچکترین، من می خواهم با توضیحی که در این مورد می فرمایید این مسأله را روشن بکنید که چرا فردوسی را بزرگترین یا ابرمرد شعر فارسی می دانید؟ آیا با آن تجلیلی که شما از فردوسی می کنید باید گفت که جوهر شعری در شعر فردوسی و حافظ واقعا یکی است؟! آیا شما فردوسی را با سعدی و حافظ و امثال ایشان برابر می دانید؟!

دکتر سادات ناصری: جناب عالی در حقیقت يك سؤال نفرمودید، بلکه چندین مطلب

را فشرده در چند جمله بیان فرمودید، که هر کدام باید جدا جدا پاسخ داده شود. من فردوسی را نه تنها بزرگترین شاعر زبان فارسی می شناسم، بلکه در ادب و خلیات ایرانی او را ستوده ترین مردم این سرزمین می بینم و پدیده های افکار عالیة انسانی را با صداقتی تمام در سخن او این اندازه فراوان می یابم که هیچکس را با همه شیفتگی که نسبت به بزرگان ادب فارسی و انواع فنون سخن دارم با او درخور برابری نمی دانم.

* پس جوهر شعری چه می شود؟

دکتر سادات ناصری: سخن شناسان و ارباب بلاغت فارسی گفته اند: «چون شعر در هر چیزی بکار همی شود، پس هر چیز در شعر بکار همی شود» و بهتر این است که عین عبارت چهارمقاله را اگر چه متنی کهن است در اینجا نقل کنم: «اما شاعر باید که سلیم الفطره، عظیم الفکره، صحیح الطبع، جید الرویه، دقیق النظر باشد، در انواع علوم متنوع باشد و در اطراف رسوم مستطرف، زیرا چنانکه شعر در هر علمی بکار همی شود، هر علمی در شعر بکار همی شود. و شاعر باید که در مجلس محاورت خوشگوی بود و در مجلس معاشرت خوشروی و باید که شعر او بدان درجه رسیده باشد که در صحیفه روزگار مسطور باشد و بر السنه احرار مقروء، بر سفائن بنویسند و در مدائن بخوانند». با این قیاس جوهر و مراد شعر بر حسب موضوع خود متفاوت می شود و جورا جور. همانگونه که مدح موضوع و جوهر يك قسم شعر است، ذم و قدح نیز می تواند که جوهر شعر باشد. جنگ موضوع شعر است، همچنانکه صلح و ارشاد و نصیحت و دین و عشق و کین و سیاست و آموزش و دانش و وصف زیبایی و زشتی فرد و جامعه و همه انواع مناسبات میان آدمیان یکسره می تواند جوهر و مراد و یا بيك تعبیر دیگر جلوه گاه شعر شوند. و بهمین جهت است که می بینیم و می گوئیم قسمتی از مصادیق شعر را خواه حافظ بیان کرده و قسمتی را عنصری و پاره یی را انوری و بسیاری دیگر را سعدی و نظامی و ناصر خسرو

و صائب و همانندان این بزرگان و نکات عالیة عرفانی و شور و شوق و وجد و حال را مولانا خداوند کار جلال الدین محمد مولوی. ولی باید گفت که: فردوسی در فن یگانة خود حماسه سرایی ده مرده است و اگر به مبالغه منسوب نکردم به تعبیر شاهنامه هزاره و هزار مرده و جامع ترا همه گویندگان بزرگوار و نامدار ادب پارسی. و حق داشت که در مقام مقایسه آثار خود با گذشتگان و معاصران خویش در شاهنامه فرمود:

جهان کرده ام از سخن چون بهشت
ازین بیش تخم سخن کس نکشت...
واز آنجا که در معنی واژه مینوی بهشت، مفهوم کمال مطلق تصور می شود، فردوسی با شاهنامه خود همه خوبیها را که در بهشت معنی آفرینی یافت من شود، بر زبان میراند و در جهان پهناور پراکنده می گرداند. فردوسی، با همه صداقت خود، معتقد است که بذرخن را که همان مفاهیم عالیة بیشمار شعر اوست کسی بیش از او در جهان نکاشته است؛ و بهمین دلیل آفرینندگی او در شعر ماندگار و جاویدان فارسی بیش از دیگران است. و این ادعا باعتبار شاهنامه و تحلیل اصناف معانی در این کتاب عظیم به ثبوت تواند رسید. و اگر هر یک از شاعران در جهان معانی، محدودی را آباد کرده و آراسته اند، او همه معانی دست یافته و همه را خوش آرایش تر و با فرین تر از دیگران متجلی کرده است.

شاید بگویید: مراد از این مصراع «از این بیش تخم سخن کس نکشت» شماره اشعار فردوسی در شاهنامه است. ولی گمان نمی کنم که در عصر فردوسی آن همه اشعار رود کی باندازه امروز از میان رفته باشد. و فردوسی هرگز سخن ناصواب نگوید. پس، مصراع فردوسی تنها این مفهوم را می رساند که شعر او مصداق مفاهیم بی حسابی است که پیش از او کسی نیاورده است و پس از او هم دیگران با کمال تواضع و فروتنی و حق شناسی و درست سخنی حرمت عظیم وی را بر است داشته اند و قدر و منزلت یگانة او را از سر خورد و مردمی انکار نکرده اند.

حماسه سرای نامی پس از فردوسی اَسدی طوسی در گرشاسبنامه گفت:

به شهنامه فردوسی نغز گوی
که از پیش گویندگان برد گوی
بسی یاد رزم یلان کرده بود
از این داستان یاد ناورده بود
من اکنون ز طبعم بهار آورم
مر این شاخ نورا بیار آورم

انوری شاعر نامدار و ستاره قدر اول آسمان سخن دری درباره او سرود:

آفرین بر روان فردوسی
آن همایون نژاد فرخنده
او نه استاد بود و ماشاگرد
او خداوند بود و ما بنده!

حکیم نظامی، سخن سالار شعرای عراق، وی را چنین ستایشگر آمد:

سخنگوی پیشینیه دانای طوس که آراست زلف سخن چون عروس
اگر هر چه بشنیدی از باستان بگفتی، دراز آمدی داستان
نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود همان گفت کزوی گزیرش نبود
شیخ اجل سعدی فرمود:

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد که رحمت بر آن تربت پاک باد!
از فراوان سخنی خود در این گفتگو پوزشهادارم و بهمین روی مجالی نیست که از دیگر بزرگان
سخن در وقت حاضر در ستایش خداوندگار حماسه سرایی سخنی در میان آورم. اما زیبنده
است و جادارد که برای شما دو سه روایتی مستند را از بزرگان علم و ادب در همین زمینه
باز گوکنم:

در کتاب مرزبان نامه سعدالدین و راوینی آمده است: «در فواید مکتومات خواندم که
امام احمد غزالی رحمه الله روزی در مجمع تذکیر و مجلس وعظ روی به حاضران آورد و گفت:
ای مسلمانان، هر چه من در چهل سال از سر این چوب پاره شمارا میگویم، فردوسی در یک بیت
گفته است. اگر بر آن خواهید رفت، از همه مستغنی شوید:

ز روز گذر کردن اندیشه کن پرستیدن دادگر پیشه کن!

مرزبان نامه به تصحیح و تحشیه علامه فقید محمد قزوینی طبع ۱۳۱۷ ه. ش ص ۷۸
و ۷۹.

در چهارمقاله نظامی عروضی آمده است: «استاد ابوالقاسم فردوسی شاهنامه نظم
همی کرد ... آن کتاب تمام کرد و الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را با آسمان علیین برد و در
عذوبت به ماء معین رسانید. و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که
اورسانیده است، در نامه‌یی که زال همی نویسد به سام نریمان به مازندران در آن حال که با
رودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد؟! «یکی نامه فرمود نزدیک سام ... من در عجم سخنی
بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم!»، چهارمقاله بضمیمه تعلیقات بتصحیح استاد
شادروان دکتر محمد معین ص ۷۵ و ۷۶ «... و خواجه این بیت فردوسی بخواند:

اگر جز بکام من آید جواب من و گرزومیدان افراسیاب.

محمود گفت: این بیت کراست که **مردی** از وهمی زاید؟!، چهارمقاله بضمیمه تعلیقات

ص ۷۲.

در راحة الصدور راوندی است: «امیر الشعراء احمد بن منوچهر شصت کله که
قصیده تتماع گفته است. حکایت کرد که: سید اشرف به همدان رسید. در مکتبها می گردید و می دید

تا که در طبع شعر است، مصراعی بمن داد تا بر آن وزن دوسه بیت گفتم. بسمع رضا اصفا فرمود
و مرا بدان بستود و حث و تحریض واجب داشت و گفت: از اشیاء متأخران چون عمادی و
انوری و سید اشرف و بلقرج رونی و امثال عرب و اشعار تازی و حکیم شاهنامه آنچه طبع تو بدان
میل کند، قدر دو بیت از هر جا اختیار کن و یاد گیر و بر خواندن شاهنامه مواظبت
نمای تا شعر به غایت رسد و از شعر سنائی و عنصری و معزی و رودکی اجتناب کن، هرگز
نشوی و نخوانی که آن طبعهای بلند است طبع تو ببیند و از مقصود باز دارد. ۱. راحة الصدور
ص ۵۷ و ۵۸.

«... و نام نیک مطلوب جهانیان است و در شاهنامه که شاهنامه‌ها و سر دفتر
کتابهاست مگر بیشتر از هزار بیت مدح نیکو نامی و دوستکامی هست». راحة الصدور ص ۵۹
س ۱۴.

«... و در شاهنامه که شاهنامه‌ها و سر دفتر کتابهاست، وصف مازندران
خوانده بودم». راحة الصدور ص ۳۵۷ س ۱۸.

اما آنچه در شعر فردوسی سرافراشته قرآن شعر دیگران است، آن است که شعر او سرود
باشکوه زندگی مردمی آزاده و پیروز مند است و سخنی غرور آمیز و افتخار آفرین است. عظمت
و الای سرزمین فرخنده میهن، ایران پاک، ملت بزرگ، آیین یزدان و منش والای انسانیت
و انسان بزرگ را نشان می‌دهد. بهمین روی رستمی که فردوسی در شاهنامه از پهلوان سیستان
میسازد می‌آفریند، آنچنان انسان کامل یا ابر مردی (سو پرم) است که مولانا جلال الدین
در کمال عرفانش آرزومی کند: «شیر خدا و رستم دستانم آرزوست».

کلیات شمس طبع استاد علامه فقیه بدیع الزمان فروزانفر ج ۱ بیت ۵۳۴۸.
و جزاین، مولانا چهل و هفت بار دیگر در کلیات شمس هنگام بیان معانی عالیة عرفانی
یاد او میکند که در اینجا بیاد آوری چند بیت کفایت میکنیم:

گر زخم خوری بر رو، روز خمد گرمی جو رستم چکند در صف، دست گل و نسرين را ۱۹۱

کلیات شمس ج ۱ بیت ۹۳۷

یکی مشتى از این بی دست و بی پا حدیث رستم دستان چه دانند ۱۴

کلیات شمس ج ۲ بیت ۷۰۸۱

طبل غزا بر آمد، و ز عشق لشکر آمد کور رستم سر آمد؟ تا دست بر گشاید ۱۹

کلیات شمس ج ۲ بیت ۸۸۲۷

گفت که: دل آن ماست، رستم دستان ماست سوی خیال خطا بهر غزا میرود!

کلیات شمس ج ۲ بیت ۹۴۰۴

من صفر رستم دلان جستم ، بدیدم شاه را
 ترك آن کردم ، چو بی صف صفدری رایافتم .

طفلی است سخن گفتن ، مردی است خمش کردن
 کلیات شمس ج ۳ بیت ۱۶۷۴۹
 تو رستم چالاکی ، نی کودك چالبکی .

بادیه بی هایل است راه دل و کی رسد
 کلیات شمس ج ۵ بیت ۲۷۲۷۰
 نی دل خصم افکنی ، بل دل خویش افکنی
 جز که دل پردلی ، رستم مردانه بی ؟

مغز بری از غم ؟ ! نغری ببر
 کلیات شمس ج ۶ بیت ۳۲۱۳۰ و ۳۲۱۳۱
 همچو ملك جانب گردون ببر
 براسد و پیل زن ار رستم سی !
 همچو فلك خم ده اگر می خمی .

یا خواجه حافظ بزرگ ، سر گشته و بجان آمده از جفای روزگار ، باسینه مالامال از دردش
 کلیات شمس ج ۷ بیت ۳۴۰۶۴ و ۳۴۰۶۵
 وقتی مرهمی از خدا می طلبدومی گوید :
 سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی
 دل ز تنهایی بچار آمد ، خدا را همدمی !

آنگاه که دستش از همه جا کوتاه است ، به نجات بخش باستانی ایران ، جهان پهلوان
 آفریده فردوسی ، یعنی رستم دستان پناه می برد و بزیر کی و استادی و هنرمندی او را میخواند :
 سو ختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل
 شاه تر کان فارغ است از حال ما کورستمی ؟ !
 اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست
 رهروی باید جهان سوزی ، نه خامی بینمی
 آدمی در عالم خاکی نمی آید پدید
 عالمی دیگر بیاید ساخت و ز نو آدمی ...
 هم در جای دیگر فرمود :

شاه ترکان چون پسندید و بچاهم انداخت
 دستگیر از نشود لطف تهمتن چه کنم ؟ !
 این معانی آسان آسان بدست نمی آید ، هر دانشور یا اندیشمند و شاعری نمی تواند
 این نقشی را که حکیم ابوالقاسم فردوسی با وجود رستم در ادب و درایت و جهان بینی خویش
 بظهور رسانیده است ، بتمام معنی دریابد و یا با فردوسی در مقام مناظره بر آید . فردوسی
 بزرگ ، در شاهنامه عزیز هر گاه ایرانیان را گرفتار در سختی و شدت نمایش میدهد و
 پهلوانان را خسته و دل افکار می بیند و در کار پیروزی ناتوان می یابد ، چنان می آورد که آنان
 با ایمان به فرهی و پیروزی یک رویه و یک دله به پهلوان بیهمتای این سرزمین یعنی رستم تهمتن
 خداشناس شیراوژن میهن پرست شاه دوست روی می آورند و هرگز ناتوان گونه زاری و لابه
 پیش نمی گیرند و میدانند که مشکل گشایی کارهای فرو بسته جهان در پنجه اقتدار مردان است .
 از این روی باعزم استوار و راستین ، جهان پهلوان را بچاره گری طلب می کنند و کار روز بهی

و پیروزی را پایان میرسانند. و هیچگاه فقط منتظر «دست غیب» که بر سینه نامحرم زند
 بزاری زار نمی‌نشینند. و با توکل بخدای و همت پاکان و راستان و مردی و مردانگی بکوشش و تلاش
 می‌ایستند. اینست استدلال فرزند ایران و مرد زندگی زنده و آزاده و سراپا امید و استوار
 بر آیین رادی و گردی و پهلوانی. از این روی فردوسی هر گاه فرزندان آن نیاکان بانام
 و جاه را مغلوب می‌بیند و درفش بخاک افتاده میهن را در پهنه حیات بنظر می‌آورد، پس از گذشتن نزدیک
 به چهار سده از آن دژ کامی، خود آن درفش والای کاویانی را بدست می‌گیرد و دوده و نژاد را ندادر میدهد
 و آهنگ پیروزی و فتح می‌سراید و از زبان رستم بایرانیان: چنین گفت کاکنون سر آمد زیان.

همه یکسره دل‌پراز کین کنید سواران بروها پراز چین کنید

که من رخس را بستم امروز نعل ازو کرد خواهم همی خاک لعل

یعنی ای فرزندان نژاده ایران زمین، بیای خیزید «بما باز گردد کلاه مهی»!

و این است شعر حقیقی، چرا که در نهاد آن زندگی و سرافرازی نهفته است و بیشک همه چیز
 جهان در جنب آن هیچ شمرده می‌شود و راز بزرگی و برتری فردوسی در این است که تنها او
 توانسته است فرهنگ و آیین این سروری را تدوین کند.

* - استاد معلوم می‌شود که جناب عالی درباره شاعر نامدار طوس سخن فراوان دارید.

دکتر سادات ناصری: چنین است و هنوز اندکی از بسیار نگفتم و جادارد که در

باره خداوندگار حماسه‌سرای استاد حکیم ابوالقاسم فردوسی هر چه زودتر فراخ‌تر و گسترده

باهم سخن بگوییم و امیدوارم که در آن روز گفتنی‌ها گفته شود و سخن این چنین ناتمام نماند.

دوست‌تر دارم که سخن خود را به سروده استاد اوستادان شعر پارسی پایان بخشم و از

تنگی مجال و فراخی سخن پوزشها دارم؛

نباید کشیدن کمان بدی ره ایزدی باید و بخردی

که گیتی نماند همی بر کسی نباید بدوشاد بودن بسی

هنر مردمی باشد و راستی ز کژی بود کمی و کاستی

اگر بچه شیر ناخورده شیر بپوشد کسی در میان حریر

دهد نوش او را ز شیر و شکر همیشه ورا پروراند بپیر

بگوهر شود باز چون شد بزرگ نترسد ز آهنگ پیل سترگ!